
زن، زندگی، آزادی: یک بررسی باز

محمدرفیع محمودیان^[۱]

از شعار «زن، زندگی، آزادی» که در پُربسامدی و تازگی معرف جنبش اعتراضی اخیر سال ۱۴۰۱ شده است چه می‌توان فهمید؟ شعار کوتاه است. به سه عنصر یا پدیده‌ی متفاوتِ مجزا از یک‌دیگر اشاره دارد. چون فعل ندارد نمی‌توان گفت که خواستی و انتظاری را طرح یا اعلام می‌کند. بیش‌تر انگار به دنبال برانگیختن توجه به نکته‌هایی، پدیده‌هایی، واقعیت‌هایی، ارزش‌هایی است. با این‌همه می‌توان احساس کرد که واژه‌ها در پی یک‌دیگر ضرب‌آهنگی موسیقایی برای برانگیختن شو مبارزه ایجاد می‌کنند، به‌اختصار تمام داستانی از حرکت از امر عینی مادی، امری آشکار (زن) به سوی امر مجرد مبهمی (آزادی) را روایت می‌کنند، داستانی که در آن زندگی میانجی موسیقایی زخمه‌ی ساز و غنا و دو مفهوم جزیبی و کلی است.

هر واژه‌ی شعار را به هزارگونه می‌توان تأویل کرد و فهمید. درست یا نادرست. این را البته امروز می‌توان گفت که هنوز در آغاز راه ایم و نیرویی هژمونی گفتمانی را به دست نیاورده تا برداشت خود را تنها تفسیر درستِ موجه معرفی کند. از نیچه و فوکو و برخی اندیش‌مندان برجسته‌ی معاصر

۱- محمدرفیع محمودیان مدرس جامعه‌شناسی در «مدرسه عالی ملاردالن» در شهر وسترز سوئد است. یکی از حوزه‌های اصلی مطالعه و پژوهش او سیاست در دوران جدید پسامدرن است.

آموخته ایم که حقیقت برساخته می‌شود.^[۳] نه در فرایندی آشکار با قصدی اعلام‌شده، بلکه در فرایندی آکنده از توضیح، توجیه و حتی دروغ، فریب و پنهان‌کاری. مقاومت ولی همواره برجاست. نه به صورت حقیقت مقابل دروغ یا واقعیت در برابر جعل، بلکه برداشتی مقابل برداشت‌های دیگر. این را می‌توان به تأسی از لاکلو و موف ستیز برای هژمونی‌گفتمانی دانست.^[۴] این‌که برای تسلط یک برداشت بر دیگر برداشت‌ها یا برای نفی و مقاومت در برابر چنین تسلطی ستیزید.

من در این نوشته خواهم کوشید تا آن‌جا که تخیلام اجازه می‌دهد برداشت‌هایی گوناگون از سه جزء، سه واژه‌ی شعار را بجویم و مطرح کنم. در ادبیات سیاسی، از دالِ تهی، مفهوم مدنظر لاکلو، سخن به میان آمده است.^[۴] من فکر نمی‌کنم هیچ مفهومی تا آن حد تهی از معنا است که بتوان هر معنایی را به آن نسبت داد. در هر دوره‌ای، در هر موقعیتی از یک واژه یا مفهوم درک‌های معینی وجود دارد، هرچند بازشناسی تمامی آن درک‌ها کارِ کم‌وبیش ناممکنی است. حتی آن‌ها را نمی‌شود تخیل کرد چه تخیلِ معنا نیز محدودیت‌های خود را دارد. آن‌چه چارلز تیلور به تأسی از گرنلیوس کاستوریادیس تصور اجتماعی^[۵] (imaginary social) می‌خواند تخیل فردی هریک از ما را محدود می‌سازد. تصور اجتماعی فهم مشترکی است که برای ما امکان پیش‌برد کنش‌هایی را فراهم می‌آورد که زندگی اجتماعی‌مان را شکل می‌دهد. این فهم هم واقعی است و هم هنجاری. تصور اجتماعی ذهنیت هریک از ما را سامان می‌دهد. به این خاطر فهم هریک از ما به گونه‌ای واقعی و هنجاری از تصور و تخیل برخی چیزها ناتوان است. با این حال من می‌کوشم

۲- نگاه کنید به:

Richard Rorty, (1989) *Contingency, Irony, and Solidarity*, Cambridge University Press, Cambridge.

3- Ernesto Laclau and Chantal Mouffe (1985), *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, Verso, London.

4- Ernesto Laclau (1996), *Why Do Empty Signifiers Matter to politics in Emancipation(s)*, Verson, London.

5- Charles Taylor (2007), *A Secular Age*, The Belknap Press of Harvard University Press, p. 172.



تا در حد ممکن از سرِ تخیل برداشت‌های گوناگون را از سه جزء، سه واژه شعار ارائه دهد. آگاه نیز هستم که کار من در نوشته هم نظری است و هم سیاسی. از یک سو فهرستی از برداشت‌های ممکن از سه مفهوم را ارائه خواهم داد، از سوی دیگر کوشش خواهم کرد به توانِ تخیل خود تاحدممکن راه را بر سلطه‌ی یک برداشت معین و در نهایت هژمونی یک گفتمان ببندم. در زبان، آن‌گونه که باختین^[۶] نشان داده است دو گرایش یگانگی و ازهم‌گسیختگی وجود دارد و در تقابل آن دو است که زبان زنده می‌ماند و تکوین می‌یابد. اگر زبان شاعران، عارفان، پژوهش‌گران و شهبسواران یگانگی در دستور (گرامر) و معنا را بر زبان حاکم می‌سازد زبان آوازهای عامیانه، افسانه و لغز و درنهایت رمان آن یگانگی را درهم می‌شکند. در این نوشته، من حرکت در جهت یگانگی را به کسان دیگر وامی‌گذارم و می‌کوشم به زبانی باز ولی جدی به ازهم‌گسیختگی معنا در سه واژه‌ای که در چهارچوب زبانِ عامیانه به‌سان شعار سر داده شده اشاره‌هایی داشته باشم.

زن

واژه فراخوانی است به پذیرش زن در وجودِ خود. زن به‌سان زن، بدون هیچ‌گونه صفتی، پسوندی. زن درست آن‌گونه که هست، در زنانگی خویش. ناب و شفاف. ناوابسته به وابستگی‌های گوناگون به دیگران به‌سان دختر، همسر، مادر. نآلوده به آلودگی‌های دینی، اخلاقی و فرهنگی، در یک سو گناه، مکر و فریب، درسوی دیگر معصومیت، پاکی و لطافت. در اوج کمال در خود. ولی زن حتی در وجودِ محض خود حامل هویت‌ها ویژگی‌های گوناگونی است و آن را می‌توان به شکل‌های گوناگون درک کرد.

اولین و ابتدایی‌ترین درک از مفهوم زن اندامی است، در چهارچوب یک هویت جنسی معین. درکی کلاسیک که تا همین یک سده یا حتی چند دهه‌ی

6- Mikhail Bakhtin (1981), Discourse in the Novel, in *The Dialogical Imagination*, University of Texas Press, Austin.



پیش تنها درک موجود بود.^[۷] برای درک اندامی می‌توانیم نشانه‌های عینی مادی برشمریم. تن زن را کالبد شکافی کنیم، از اندام‌ها و کارکردهای آن سخن بگوییم و آن‌ها را به هویت جنسی معینی پیوند زنیم. در این حد می‌توان گفت کم‌وبیش توافقی در جهان وجود دارد. زن، زن است. همان‌که او را ببینیم، او را در چهره، سینه و اندام جنسی می‌شناسیم. نشانه اصلی بدن است، بدنی که به‌صورت امر مادی و عینی ادراک‌پذیر است. ولی مشکل در رابطه با بدن آن است که بدن در مادیت خود دارای بار فرهنگی نیست. پیامی نمی‌فرستد. هویتی را فریاد نمی‌زند. بدن بر مبنای آنچه الکساندرا هوسون به ما می‌گوید هی‌چوقت رها شده به حال خود نیست.^[۸] همواره آراسته به آرایشی و پوشیده به پوششی و رفتاری است که یاد گرفته ایم آن را جنسیت بنامیم. بدن در خود، لخت، پاک و ناب، در دست‌رس کسی نیست. می‌توان کوشید به آن دست یافت. پرده‌ها را کنار زد، دیوارها را شکافت تا آن را باز یافت. ولی باز دست‌یافتنی نیست. چرا که همواره هویتی، باوری، اخلاقی، دریافتی هنجاری با آن همراه است.

هویت جنسی تأکیدی است بر هویت اندامی. زن در جنسیت خود وجود خویش را فریاد می‌زند. او مقرر میل، خاستگاه شور جنسی است. اندام او را نیز در این چهارچوب می‌توان فهمید. مو، سینه و تنی که شهوت برمی‌انگیزد. این‌جاست که هویت جنسی زن به‌گونه‌ای تاریخی فقط در مقابل هویت جنسی خنثای مرد معنا یافته است. تکمیل‌کننده‌ی شور و میل جنسی تا رابطه‌ی جنسی و خانوادگی شکل گیرد و بازتولید ممکن شود. مشخص نیست و امری واگذار شده به نزاع اجتماعی و سیاسی است که آیا زن فاعل ماجرا است یا مفعول آن. در پی لذت یا هر قصد ممکن دیگری شهوت‌ران، شهوت‌جو و شهوت‌خواه است یا در مهر و معصومیت ابژه‌ی میل و شور جنسی است. لکاته یا اثری. در هر دو صورت برای آن‌که زندگی اجتماعی در ساختار بنانهاده‌اش بر کار و خانواده برجای ماند هویت جنسی همواره به

۷- البته این درک هر چند پی‌درپی نقد شده است باز هنوز هوادارن خود را دارد. نگاه کنید به:

Surya Monro, (2005) *Beyond Male and Female: Poststructuralism and the Spectrum of Gender*, *International Journal of Transgenderism* 1: 3-22

8- Alexandra Howson (2004), *The Body in Society, An Introduction*, Polity, Cambridge.



مهار فرهنگ و هنجار در آمده است. مهار بسا اوقات شکل وحشیانه‌ی اعمال خشونت یافته است، خشونت جنسی. تجاوز بارزترین وجه آن است، ولی آزار شهوی تن، متلک‌های جنسی و فحشا نیز در چارچوب آن جای می‌گیرند. هویت جنسی زنانه هویتی درآمیخته با خشونت جنسی است.^[۹]

موقعیت اجتماعی-فرهنگی تا سطح هویت فرهنگی فرازش یافته است. آن‌گونه‌که سیمون دوبوار در کتاب «جنس دوم» نشان داده نكوهشی و ارزشی هر دو. در یک سمت زن موجودی احساسی است، دور از خردورزی، نزدیک به طبیعت، وحشی و بی‌قرار، دلبسته‌ی رابطه، شیفته‌ی گفت. در سمت دیگر زن با هوشیاری، مهارت در بیان حسی-احساسی، اخلاق مراقبتی و شیفتگی به گفتوگو تضمین‌کننده‌ی پویایی زندگی اجتماعی است. زن، فارغ از دیگر وابستگی‌ها، در ذات خود، چه به‌خاطر وجود اندامی خویش و چه به‌خاطر موقعیت تاریخی اجتماعی، در تمامی جهان، چنین هویتی یافته است. هویتی که همواره با اوست. از آن می‌توان خوف داشت یا استقبال کرد ولی آن را نمی‌توان تغییر داد. فقط در وضعیتی آرمانی می‌توان با آن کنار آمد و در بهترین حالت در بازسازی جامعه بهره برد. زن را به‌گونه‌ای محدود، در مهار نهادهای گوناگون، در جامعه ادغام کرد یا به او مأموریتی مناسب از آموزش و مراقبت درمانی گرفته تا قضاوت و مدیریت جامعه سپرد. ولی مهم آن است که تمایز او را با هویتی دیگر، با مرد، محرز دانست و به‌هیچ‌رو نباید آن را نادیده گرفت.

در فرازش هویت اندامی جنسی به هویت فرهنگی می‌توان برای زن مقامی ویژه در جامعه قائل شد. زن عهده‌دار مسئولیت بازتولید در اجتماع است، در مقایسه با مسئولیت تولید که به گونه‌ای تاریخی به مرد واگذار شده است. بازتولید به همان اندازه‌ی تولید و شاید هم بیش‌تر از آن مهم است. در سطح فرازش یافته فرهنگ آن را می‌توان هم‌چون تبلور زایش، نوآوری و باروری دید. زن پدیده‌هایی نو را می‌رویند. تولید بازپروری، بازساخت را در

۹- نگاه کنید به:

Melinda York, (2011) *Gender Attitudes and Violence against Women*, LFB Schalarly Publishing, El Paso.



دستور کار دارد. تولید برخلاف بازتولید چیزی را از نو برنمی‌سازد، جانی را در چیزی نمی‌دمد، زندگی را بر خاک سرد نمی‌گستراند. بازتولید همه‌ی آن کارها را می‌کند. زن از این رو به هم‌پیوسته با طبیعت است و در حسی گرم از هستی‌مندی در جهان شناور است. آفرینندگی و در نهایت آزادی از آن اوست حتی اگر او را به بند بکشند و از خردورزی و تولید بازدارند. ولی باروری و پرورش نوزاد را می‌توان هم‌چون فمینیست رادیکال شولامیت فایرستون مایه‌ی اسارت زن دید.^[۱۰] حاملگی و زایمان زن را از تمرکز بر کار و زندگی بازداشته، محکوم به وابستگی به خانه و خانواده می‌سازد. می‌توان زنانگی را از باروری جدا ساخت، آن را به فناوری سپرد و زن را به آزادی رساند تا او خود آن‌گونه‌که می‌خواهد با تن خویش کنار آید.

در درکی رادیکال می‌توان ادعا کرد که زن در خود زن نیست بلکه به گفته جودیت باتلر این کنش اجرایی است که از زن زن می‌سازد.^[۱۱] زن در لباسی که می‌پوشد، در نقش‌هایی که در صحنه‌های زندگی به عهده می‌گیرد، در شکلی که مورد خطاب قرار می‌گیرد زن می‌شود. این از ابتدا به کودک آموخته و خواسته می‌شود. در فرایندی درازمدت فرد یاد می‌گیرد که به خود و دیگران بر مبنای هویت جنسی معینی بنگرد و بر آن اساس رفتار کند. بر این مبنا باید مدام بر واژه زن باید تأکید شود تا همه بدانند که زن با هویت معینی وجود دارد و دارای خواست‌های معینی است. واژه به شکلی، در کاربرد پی‌درپی، پدیده را می‌آفریند.

ولی کار از کار گذشته است. امروز در بحث‌های جاری و در رفتار و زندگی، دوگانگی زن و مرد به چالش خوانده شده است. دیگر برای برخی سخن گفتن از مقوله زن کار دشواری شده است. واسازی نظری و عملی مقوله در حد معینی رخ داده است. نه تنها نظریه‌پردازان که افراد درگیر در موقعیت خود تأکید دارند که وضعیت جنسی و جنسیتی سیال‌تر و شکننده‌تر

10- Shulamith Firestone (1970), *The dialectic of sex*, Farror, Strauss and Giroux, Newyork.

11- Butler, Judith (1988), *Performative Acts and Gender Construction: An Essay in Phenomenology and Feminist Theory*, *Theatre Journal*, 40, 4: 519-531.



از آن جلوه می‌کند که بتوان افراد را در دوگانه‌ی زن و مرد دسته‌بندی کرد.^[۱۲] اشخاصی در حرکت از یک هویت به دیگر هستند و برخی دیگر مطمئن نیستند که در چه مقوله‌ای جای می‌گیرند. برخی دوجنسیتی هستند و برخی خود را بدون جنسیت مشخصی احساس می‌کنند. این امکان اکنون دست‌کم برای برخی به‌وجود آمده که خود را آن‌گونه که می‌خواهند خود را در یک دسته‌بندی معین جنسی جای دهند و تعریف کنند یا از پذیرش جای داده شدن در این دسته‌بندی سر باز زنند. این البته در جهانی است که دو مقوله در گستردگی کاربرد، در جهان پر از گونه‌گونی، کارآیی خود را در تمیز افراد (از یک‌دیگر) از دست داده‌اند. هیچ معلوم نیست اطلاق عنوان زن به فرد نیویورکی هم‌جنس‌گرای مجرد سفید پوست تحصیل‌کرده‌ی شاغل عضو طبقه‌ی متوسط و فرد روستایی آفریقایی کم‌سواد یا بی‌سواد، فقیر و مادر پنج فرزند، چه نکته‌ای را مشخص می‌سازد. جهان زیست و افق دید و انتظارات یک‌سره از یک‌دیگر متفاوت است. مفهوم زن اینجا اشاره به هویت خاصی و توان‌مندی‌ها، دلبستگی‌ها و هم‌چنین محدودیت‌های معینی ندارد. بیشتر یاد گذشته را زنده می‌کند تا وضعیتی را مشخص سازد و نکته‌ای مهم درباره کسی بگوید. چه بسا که مشکل نیز ایجاد کند زیرا توجه را به‌سوی امری جلب می‌کند که اهمیت خود را از دست داده است. به این خاطر شاید بهتر آن باشد که آن را به صورت واژه به کنار نهیم و فقط آن‌گاه که می‌خواهیم از فاصله گرفتن خود از گذشته، گذشته نادانی و ناآگاهی، یاد کنیم به آن اشاره‌ای داشته باشیم. می‌توان تصور کرد که او که هنوز از واژه‌ی زن استفاده می‌کند یا هنوز در جریان تحولات قرار نگرفته است یا که می‌خواهد در مقابل سیر تحول مقاومت کند و از چیزی سخن بگوید که در حال فروپاشی و فنا است. یا که شاید کسی است که نغمه‌ی وداع با درکی و مفهومی به تاریخ پیوسته سر می‌دهد.

ولی باز می‌توان اندیشید که چیزی بر جای می‌ماند. او که در دسته‌بندی‌های (فرهنگی و اجتماعی) عنوان زن می‌گیرد محدودیت‌ها و گاه گشایش‌هایی را

12- Meg-John Barker and Alex Iantaffi (2019), *Life isn't binary : On being both, beyond, and in-between*, Jessica Kingsley, London.



تجربه خواهد کرد. مهم این نیست که او خود را که می‌بیند و چه یقین و تردیدهایی درباره‌ی هویت یا مقام خویش دارد، مهم آن است که جامعه او را کجا دسته‌بندی می‌کند. زن عنوانی است هم‌چون کارنامه اعمال که مشخص می‌سازد فرد از چه حوزه‌هایی حذف خواهد شد، از دست‌رسی به چه امکان‌هایی محروم خواهد بود و هم‌زمان در چه حوزه‌هایی می‌تواند حضور یابد و از چه امکان‌هایی برخوردار شود. چون مرد مقوله مجرد وجود انسان است و کمتر اشاره به محدودیت‌ها و گشایش‌ها دارد، مقوله‌ی زن مترداف با محدودیت‌ها و گشایش‌های هویت جنسی می‌شود بدون آن‌که به ضرورت اشاره به هویت معین اندامی جنسی داشته باشد. مفهوم زن اینک اشاره به سنگینی و کارآیی دسته‌بندی اجتماعی در محدود ساختن یا گشودن در به روی انسان‌ها دارد، صرف‌نظر از آن‌که آن انسان‌ها چه کسانی با چه هویتی هستند.

زندگی

زندگی به‌سان شعار آری گویی به زندگی است. آری گویی به قصد نقد و رویارویی با تمامی درک‌هایی که آن را دردناک، بی‌هوده یا مبتذل می‌شمرند. باوری به قدمت ادیان هندی و به‌تازگی فلسفه‌ی مدرن شوپنهاور وجود دارد که زندگی را فرایندی از درد و رنج برای هیچ، برای غایت‌هایی در نهایت مبتذل و شکننده می‌بیند. در دین‌های الهی نیز زندگی این‌جهانی در قبال زندگی آن‌جهانی مبتذل و بی‌ارزش است مگر آن‌که از آن به‌سان اهرمی برای ارتقای جای‌گاه خود در زندگی آن‌جهانی بهره برد. در این پس‌زمینه، تأکید بر زندگی تأکیدی بر ارزش‌مندی آن به‌سان عرصه‌ی کار، شادی، تلاش و آفرینندگی است. تأکیدی بر آن است که زندگی هم یک ارزش است و هم عرصه‌ی آفرینش ارزش. می‌توان در آن تجربه‌ها داشت، خوش و ناخوش، زیبا و زشت، خوب و بد. از آن تجربه‌ها آموخت و در گستره‌ی آن‌ها ارزش‌های گوناگونی هم‌چون ثروت، شادی، زیبایی و خوبی آفرید؛ تا بر شکوه جهان و پرباری تجربه‌های همگانی افزوده شود. درست همان چیزی که فیلسوف سوئدی تبار



مارتین هگلوند آن را این زندگی می‌نامد و مقابل زندگی معطوف به رستگاری آن جهانی دینی قرار می‌دهد.^[۱۳] چارلز تیلور آن را در هیئت ارج‌گذاری زندگی روزمره یکی از منبع‌های ارزشی دیدگاه مدرن در مورد درک از خود (self) شمرده و مختصاتی هم‌چون ارج‌گذاری کار، کوشندگی، حساسیت اخلاقی و زیستی حسی احساسی به آن نسبت می‌دهد.^[۱۴] زندگی روزمره به‌ررو فقط عرصه‌ی کار و کوشندگی نیست، عرصه مقاومت در مقابل خواست‌هایی نیز هست که زندگی سازمان‌یافته‌ی مدرن متوجه فرد می‌سازد. می‌توان اگر نه به‌گونه‌ای آشکار به شکلی پوشیده ارج‌گذار و جست‌وجوگر تفریح به‌جای کار، مصرف به‌جای تولید، لذت به‌جای مشقت و تن‌پروری به‌جای کوشندگی شد. به این‌صورت هم جای‌گاه خود را در روایت اصلی یا آن‌چه راهبرد زندگی خوانده شده از دست نداد هم دل‌خوش به دست‌آورهای شخصی در گستره‌ی زندگی روزمره بود.

ولی زندگی حتی آن‌گاه که در خود پدیده‌ای ارزشمند است می‌تواند به تجربه‌ای دردناک یا پُر از ابتذال تبدیل شود. زندگی در بردگی، متمرکز بر کار شاق معدن یا هم‌چون زنی محروم از حقوق و امکانات فقط پر از درد و رنج است، بدون یا با کم‌ترین میزان دست‌رسی به امکانات ضروری تجربه‌ی خوبی، زیبایی و خوشی. حتی زندگی با افق‌های تنگ و بسته متمرکز بر لذت‌های خُرد مبتذل خواهد بود. در این رابطه، تأکید بر اهمیت زندگی تأکیدی بر برخورداری از امکانات لازم برای زیستن، آن‌گونه که فرد خود می‌خواهد یا می‌تواند بخواهد است. زندگی در بردگی، سپری‌شده در کار شاق در معدنی تاریک در ژرفای چند هزار متری زمین یا محدود به خانواده، بچه‌آوری و آشپزخانه، همان‌گونه که امیل زولا در کتاب ژرمینال و جامائیکا کینکید در کتاب خودزندگی نامه مادرم^[۱۵] به آن پرداخته اند، زندگی‌یی شایسته‌ی زیستن

13- Martin Hägglund (2019), *This Life: Secular Faith and Spiritual Freedom*, Pantheon Books, Newyork.

14- Charles Taylor (1989), *Sources of the Self: The Making of Modern Identity*, Harvard University Press, Cambridge.

15- Jamaica Kincaid (1996), *The Autobiography of My Mother*, Farrar, Straus and Giroux, Newyork.



نیست. واژه‌ی زندگی درست به چنین مفهومی اشاره دارد، زندگی شایسته‌ی زیست، زندگی در راستای خواست‌های والا ولی متعارف فرد تجربه‌کننده‌ی آن. نهایت این زندگی را شاید بتوان در برخورداری از امکانات لازم برای خوب و خوش و زیبا بودن دید، ولی کف یا پایین‌ترین حد آن را می‌توان در تعریف جامعه‌ی مناسب آویشای مارگالیت یافت.^[۱۶] مارگالیت جامعه‌ی مناسب را جامعه‌ای می‌داند که در آن فرد از احترام برخوردار است و دولت یا نهادهای اجتماعی کسی را تحقیر نکرده و شرمنده وجود خویش نمی‌سازند. در این راستا می‌توان گفت زندگی شایسته‌ی زیست زندگی در احترام متقابل و بدون دغدغه تحقیر و شرمندی از کنش‌ها و وجود خویش است.

زندگی در اوج، زندگی در وضعیتی آرمانی، ولی چیزی باز پُرماه‌تر است. نمود یا معیار آن نکته یا نکته‌هایی است که نیچه و مارکس در آن باره نوشته‌اند.^[۱۷] زندگی در اوج، زندگی در سرزندگی، در پویایی، در آفرینندگی، در درگیری‌های گونه‌گون است. سرزندگی به معنای کوشندگی، تعیین هدف و تلاش برای دست‌رسی به آن. از تلاش به هیچ‌روی باز نایستادن. پویایی به معنای از خود پیشی گرفتن، آموختن از تجربه‌ها و به کار بستن آموخته‌ها. نوآوری مداوم. کسی دیگر شدن به خواست، به میل. آفرینندگی هم به مفهوم ساده‌ی تولید محصولات کشاورزی و صنعتی، در خانه، کارگاه، مزرعه و کارخانه؛ و هم به مفهوم آفرینش هنری، به توان تخیل، آفرینش برای آفرینش، از هیچ. زندگی فرایندی یک‌سره باز نیست. در لحظه همه چیز در آن ممکن است ولی نهایت آن مرگ است. آفرینندگی طلسم مرگ را درهم می‌شکند. زندگی را شکوفا، به امر برساخته شده از اراده‌ی ناب می‌سازد. آفرینندگی همیچنین فرازش اراده و تخیل به مادیتی هستی‌مند است. تبدیل هیچ یا هیچ‌نما به چیز، به شیء. در درگیری‌های گوناگون آفرینندگی در روزمرگی ادغام می‌شود. زندگی در شکوهمندی خود، اگر بخواهیم از عبارت مشهور مارکس بهره بجوییم، ترکیبی از ماهی‌گیری، کار، نقاشی و نقد نظری است.

16- Avishai Margalit, (1996) *The Decent Society*, Harvard University Press, Cambridge.

17- هرچند برداشت من به روح کلی حاکم بر درک نیچه و مارکس از زندگی اشاره دارد ولی می‌توان گفت که نیچه در دانش شاد و مارکس در ایدئولوژی آلمانی و دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ بیش از هر جا به این موضوع پرداخته‌اند.



زندگی آرمانی، آنچه شاید همه از زندگی انتظار داریم، در برخی نوشته‌های فلسفی زندگی خوب نام گرفته است. زندگی خوب چیست؟ زندگی خوب خوش‌بختی مبتنی بر شکوفایی توان‌مندی‌ها است، آن‌چه ارسطو اتودایمونیا نامیده است.^[۱۸] نه هر توان‌مندی، و نه آن توان‌مندی که ضروری است یا جامعه آن را از شخص انتظار دارد بلکه آن توان‌مندی که شخص از آن برخوردار است، با آن خوش است و می‌خواهد در آن زمینه باز توان‌مندتر شود. گستره‌ی توان‌مندی امروز پهناور است و هر کس در زمینه‌ای می‌تواند توان‌مند باشد. ورزش، دانش، هنر، تفکر، عشق‌ورزی و شبکه‌ی روابط اجتماعی. توان‌مندی را ولی نباید با هر مهارتی یا خواست دوره‌ای فرد یکی دانست. توان‌مندی آن چیزی است که در شکوفایی به انسان هویت، تمایز و ویژگی وجودی می‌بخشد. کسی را ورزش‌کار، هنرمند، دانش‌مند یا متفکر سازد. ولی ما می‌دانیم که هر کسی دارای چنین توان‌مندی‌یی نیست. توان‌مندی را باید در فرایند رشد و آموزش به دست آورد. به این خاطر زندگی خوب امری اجتماعی است. زندگی خوب در جامعه‌ای خوب امکان‌پذیر است. جامعه‌ای که امکان آن را فراهم می‌آورد که بتوان به توان‌مندی دست یافت. بنابراین هرکه زندگی خوب می‌خواهد باید خواهان شکل‌گیری چنین جامعه‌ای باشد.

به آغاز این بخش بازگردیم. زندگی رقص در خیابانی از نئون، در میدانی از فواره‌های پر از رنگ و نور نیست. فقط در ترانه‌ها و کتاب‌های صنعت فرهنگی زندگی گستره‌ی آرامش، خوشی و دوست داشتن و دوست داشته شدن است.^[۱۹] در جهان واقعی تراژدی حرف آخر را می‌زند. عشق پُر از بن‌بست است. مهر پدری کشتن پسر، سهراب را در پی دارد. بلوغ با برگزشتن از وضعیت اودیپی کشتن پدر و تصرف مادر، گیرم برای بسیاری در جهان خیال، همراه است. عاقبت زندگی نیز درهم‌شکستگی و مرگ است. جلال زندگی چیزی نیست جز آن‌چه در تراژدی‌های یونانی به آن اشاره می‌شود، مقاومت

۱۸- ارسطو در اخلاق نیکوماخوسی درباره‌ی این مفهوم نوشته است. هم‌چنین نگاه کنید به مارتا نوسبام (۱۳۷۴)، ارسطو (ترجمه عزت الله فولادوند)، طرح نو.

۱۹- دوست داشتن و دوست داشته شدن به‌صورت *love to and be loved to* هم‌ترانه‌ای از فرانک سیناترا است و هم عنوان کتاب‌هایی عامه‌پسند از سام کین و آماندا پروز.



در مقابل بازی سرنوشت، بازی‌یی که همواره در آن شکست می‌خوریم.^[۲۰] یا به آرزوهایمان دست نمی‌یابیم یا آن‌هنگام که به آن‌ها دست می‌یابیم پی می‌بریم گاه چه شکننده و گاه چه خُرد و مبتدل هستند. تنها کاری که از ما ساخته است همان است که کافکا و بکت یادمان داده‌اند. زیباییِ شکست را ببینیم. بهتر شکست بخوریم.^[۲۱] و این درست همان چیزی است که توده‌های مردم در ایرانِ صد سال اخیر تجربه کرده‌اند. شکست در پی شکست. واژه‌ی زندگی در شعار شاید به همین نکته اشاره دارد. می‌دانیم شکست می‌خوریم. ولی آمده ایم بهتر، زیباتر شکست بخوریم.

آزادی

باتوجه‌به آن‌که شعار زن زندگی آزادی در میدان مبارزه با رژیم‌ی شهره به محدودیت و سرکوب فریاد زده می‌شود، طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین برداشت از بخش آزادی آن همان برداشت مشهور آیزیا برلین است: آزادی از. این آزادی، آزادی منفی است، آزادی از دخالت دیگران، آزادی از محدودیت و مانعی که از سوی دیگران تحمیل می‌شود.^[۲۲] فرد می‌خواهد خود راهی را برود، خواستی را پی‌گیرد، میلی را بر آورده سازد. کسی، کسانی یا نیرویی، به عمد یا ناعمد، جلوی فرد را می‌گیرند، راه را بر او می‌بندند و با مداخله خود فرد را از حرکت و پی‌گیری خواست خود باز می‌دارند. آزادی از، آزادی از محدودیت و بازدارندگی است. او که آزادی را به‌سان خواست فریاد می‌زند می‌خواهد از دخالت، محدودیت و مانع ایجاد شده از سوی نیرویی بیرونی، از اشخاصی معین در جامعه گرفته تا دولت و دیگر نهادهای سیاسی و اجتماعی،

20- Simon Critchley (2019), *The Tragedy, The Greeks and Us*, Profile Books, London.

۲۱- درباره‌ی کافکا نگاه کنید به نوشته‌ی بنیامین و درباره‌ی بکت به نوشته‌ی توماس:

Walter Benjamin (1968) *Some reflections on Kafka in Illuminations*, Schocken Books, New-york.

Calvin Thomas, (2019) *Beckett's Queer Art of Failure in The New Samuel Beckett Studies ed. by Jean-Michel Rabaté*, Cambridge University Press, Cambridge.

۲۲- آیزیا برلین (بی تاریخ)، دو مفهوم از آزادی (ترجمه شیریندخت دقیقیان)، در دسترس همگانی در اینترنت.



رهايي يابد.

آزادی منفی گاه به سان شکلی محدود از آزادی فهمیده شده است. حذف این یا آن محدودیت. رهایی از دخالت، بر داشته شدن این یا آن مانعی که مقابل آزادی فرد برپای شده است. در حالی که مشکل آن است که بسیاری اوقات خواست آزادی، اراده‌ی کنش بر مبنای درک یا میل شخصی وجود ندارد. مهم این است که این خواست، این اراده شکل گیرد و بتواند در گفتار و کنش بروز یابد. ولی این فهمی درست از مسئله نیست. می‌توان فهمی رادیکال از آزادی منفی داشت. این محدودیت‌ها هستند که از آغاز تا پایان انسان را از بازشناختن خواست و میل خویش و کنش بر مبنای آن میل و خواست باز می‌دارند و از کودکی او را عادت می‌دهند که در چارچوب تنگ محدودیت‌ها رفتار کند. اگر محدودیت‌های تحمیلی، اجباری که در آن‌ها نهفته است برداشته شوند، شخص راه خود را در زندگی می‌یابد. او تنها نمی‌ماند، دلب‌خواهی و صرفاً بر مبنای میل و هوس خویش رفتار نمی‌کند. از آن‌جا که او در ژرفای وجود خویش اجتماعی است در هم‌آهنگی خودانگیخته، و باتوجه به وجود آن‌ها که به صورت اعضای خانواده، همسایگان و همشهری‌هایش بخشی از وجود خود او هستند رفتار می‌کند. در این مورد جمهوری خواهان از ماکیاولی و توماس پین تا فیلیپ پتی بر عدم سلطه یا نبود سروری دیگران سخن گفته‌اند.^[۳۳] به باور جمهوری خواهان عدم سلطه در اجتماعی به دست می‌آید که هیچ‌کس بر کسی دیگر سلطه نداشته باشد.

در مقابل آزادی منفی آنچه برلین آزادی مثبت نام نهاده قرار دارد. آزادی برای. برخورداری از توان و اراده‌ی تصمیم‌گیری برای کاری، هدفی. دست‌یابی به خودسامانی، آنچه امروز در فردیت تجلی می‌یابد. آزادی این‌جا با هوشیاری، داوری و تمیز بین خواست‌های گوناگون در بستر خردورزی (با عقلانیت) گره خورده است. هر کسی از این شکل از آزادی برخوردار نیست. آزادی به شکل خودسامانی باید به دست آید. ولی این به ناگهان، به خواست فردی، به دست نمی‌آید. شخص نمی‌تواند به اراده خودسامان شود. فرد باید

۲۳- نگاه کنید به: فیلیپ پتی (۱۳۸۲)، جمهوری خواهی: نظریه‌ای در آزادی و حکومت (ترجمه فرهاد مجلسی‌پور)، شیرازه، تهران.



اعتماد به نفس، هوشیاری و خودآگاهی داشته باشد. بداند که چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد. این فقط در وضعیتی، در اجتماعی ممکن است که به فرد اجازه داده باشد به چنین توان و آگاهی دست یابد. به این صورت آزادی مثبت به آگاهی منفی جوش می‌خورد. آزادی مثبت در صورتی به دست می‌آید که کسانی یا نهادی جلو رشد و شکوفایی فرد را در کسب توان و آگاهی لازم برای خودسامانی را نگرفته باشد.

به تازگی فیلسوف آلمانی اکسل هونت از سنخ سومی از آزادی سخن گفته است، آزادی اجتماعی.^[۲۴] این آزادی در هم‌کاری، هم‌پاری اجتماعی به دست می‌آید. انسان‌ها نه درخود و به‌گونه‌ای شخصی که در فرایند رایزنی و تبادل نظر به تصمیمی می‌رسند. در فرایند تصمیم‌گیری آن‌ها به خود نه هم‌چون فردی مجزا که عضوی از جمع (با اجتماع) می‌نگرند و به‌انکای آن تصمیمی را می‌گیرند. خواست خود را، شخص در صورتی می‌تواند بفهمد که در گفت‌وگو و کنانش (interaction) با دیگران به مشخصات و تمایز آن با خواست دیگران پی برد. خواست دیگران این‌جا محدودیت و مانع نیست بلکه قوام‌بخش، برپای‌دارنده خواست فردی بشمار آید. همان‌گونه که خواستِ دوست را خواستی متفاوت از خواست خویش نمی‌شمریم و دوستی را نه زاده و استوار بر اراده‌ی یک دوست که یکایک دوستان می‌دانیم. با این حال آزادی اجتماعی در هر جامعه و ارتباطی تحقق پیدا نمی‌کند. اجتماعی همبسته، اجتماعی که حضور و وجود اعضای خود را به رسمیت می‌شناسد زمینه‌ی پیدایش و استقرار آن را فراهم می‌آورد. رابطه نیز آن‌هنگام که چند جانبه و صمیمی است زمینه آزادی اجتماعی را فراهم می‌آورد.

از گونه‌ی چهارمی از آزادی نیز می‌توان سخن گفت، آزادی در اقدام. آزادی به‌معنای کامل کلمه آن‌هنگام به دست می‌آید که نه فقط در تصمیم‌گیری و تعیین خواست بلکه هم‌چنین در دست زدن به اقدام برای متحقق ساختن تصمیم گرفته شده از آزادی برخوردار بود. آزادی در اقدام، آزادی گستره‌تری نسبت به دیگر آزادی‌ها است. تمامی پهنه‌ی تفکر، ارزیابی، تصمیم و رفتار

24- Axel Honneth (2014), *Freedom's Right: The Social Foundations of Democratic Life, Polity, Cambridge.*



را در برمی‌گیرد، از تصمیم گره‌خورده به ارزیابی از شرایط تا اجرای تصمیم. آزادی در اقدام چون دربرگیرنده‌ی اقدام عملی اجرا است، پدیده‌ای اجتماعی و جمعی است. شخص فقط در همراهی با دیگران و هم‌آهنگ ساختن خود با آنها می‌تواند تصمیم خود را عملی سازد. از این‌رو نیز فرد خودبه‌خود تصمیمی می‌گیرد که می‌داند می‌تواند همراهی دیگران را با خود داشته باشد. اجباری در کار نیست. او دیگران را بخشی از شرایط خویش و گاه حتی بخشی از وجود خویش می‌شمرد. مهم‌تر از هر چیز این‌جا آن چیزی است که فرد از همراهی و هم‌آهنگی به دست می‌آورد. کنش جمعی در هم‌آهنگی شور می‌آفریند. شوری برخاسته از احساس وابستگی و دلبستگی به گروهی بس بزرگ‌تر و قدرت‌مندتر از وجود فردی خود. اقدام در آزادی و در همراهی با دیگران، همان‌گونه که هر یک از ما در زندگی تجربه کرده‌ایم شور حرکت می‌آفریند.

کارها و امور زندگی در چهارچوب نظمی از پیش شکل‌گرفته، براساس هنجارها، مقررات و قانون‌های تبیین‌یافته، انجام می‌شوند. کارگر، پرستار، دانش‌آموز و شهروند، همه، می‌دانند و به آن خو گرفته‌اند که در آن چهارچوب زندگی و رفتار کنند. خواست، میل و کنش‌هایشان به‌گونه‌ای خودبه‌خودی وفادار به آن چهارچوب باقی می‌ماند. نظم مستحکم و سرسخت چهارچوب را بر جای نگاه می‌دارد. آزادی بر مبنای اقدام به‌ندرت برای یک کنش‌گر موضوعیت پیدا می‌کند. کدام کارگر یا پرستاری می‌تواند خود همراه با هم‌کارانش تصمیم بگیرد که چه کارهایی را و چگونه انجام دهند. گاه باید رخ‌دادی در سطح کلان سیاسی هم‌چون شکست در جنگ، فروپاشی دولت و بحران اقتصادی و در سطح خرد زندگی اقتصادی و اجتماعی هم‌چون ورشکستگی یک مؤسسه‌ی صنعتی یا گسترش ناگهانی ناامنی رخ دهد تا انسان‌ها احساس کنند به واکنش تاحدِ اداره‌ی امور فرا خوانده شده‌اند. تحولی که بیشتر ناگهانی است. انسان‌ها ناگهان خود را در وضعیتی متفاوت، رودرروی سرنوشت خویش می‌یابند. موقعیت خطیر و هم‌بودگی در موقعیت به آن‌ها شور کنش می‌دهد. این شور در تصمیم‌گیری و کنش همگانی به اوج می‌رسد.



شعار آزادی به‌گانه مبارزه بسا اوقات به این سنخ آزادی، آزادی در اقدام اشاره دارد. به آن‌که افراد خود را آماده می‌بینند که در موقعیتی خطیر، اکنون رخداده‌ها، سرنوشت خود و جامعه را در دست گیرند. سردادن شعار آزادی پاسخی است مثبت به فراخوان موقعیت، به آن‌که شور اقدام را در وجود خویش احساس می‌کنند.

زن زندگی آزادی، در ترکیب

سه واژه در کنار یک‌دیگر باید پیام‌آور چیزی بیش‌تر از معنای سه واژه مجزا باشند. این معنایی ترکیبی می‌تواند یکی از این وجه ممکن باشد الف) واژه اول به‌سان مبنای معنایی دو واژه‌ی دیگر، ب) واژه اول و دوم در ترکیب با یک‌دیگر به‌سان مبنای معنایی واژه‌ی سوم و پ) سه واژه در ترکیب با یک‌دیگر، برسازنده‌ی معنایی اضافه بر سه واژه‌ی مجزا.

الف) زن: زندگی و آزادی

زن به‌سان خاستگاه بود انسان، شالوده‌ی هستی انسان در جهان است. زندگی تمامی آن چیزی است که انسان از آن برخوردار است و وجود او را رقم می‌زند، پویایی، حرکت، آگاهی. آزادی زندگی را معنامند می‌سازد. عنصری که گشایش در زندگی ایجاد کرده برای آن پویایی و غایت به ارمغان می‌آورد. زن در این وجه خود نمی‌تواند وجودی اندامی و هویتی جنسی باشد. آن ترافرازندگی از این واقعیت‌مندی بر نمی‌خیزد. زن اینک وجهی نمادین، هرچند وصل به ریشه‌های خود در وجودی اندامی، پیدا می‌کند. زن به‌سان زاینده‌ی، باروری، زنانگی هستی‌مندی انسان در وجودی حسی-احساسی. بنیاد و مأخذ زیست، زیستی که فقط در آزادی رشد و پویایی می‌تواند بر جای بماند. زن هم‌چون بنیاد زندگی، زندگی در آزادی. هم استعاره و هم چیزی بیش‌تر از آن. تصویری از آن. تنی که تنی را می‌زاید، زندگی را بر پای می‌ایستاند و مرگ را پس می‌راند. ولی تصویری است که نباید در مادیت خود در ذهنی نقش بندد



و تجسمی مجرد باقی ماند. تن حتی در تصویر محدودیت خود را دارد. تنی که زیبایی/زشتی، استواری/شکنندگی و صمیمت/جدیت خود را دارد. شاید از این رو باید واژه زندگی به فوریت بدون حرف ربط گفته شود تا تصویر از یاد محو شود و سپس خود زندگی در آزادی به شکوفایی برسد. آزادی در کنار زندگی، اضافه بر آن، یا هم‌چون مترادف آن، همچون تأکیدی بر آن. هر دو برداشت را می‌توان داشت. آزادی شکوفا در زندگی یا زندگی شکوفا در آزادی. یا شاید بدیل سومی. زندگی و آزادی هر یک شکوفا در خود. همه، هر سه، با بنیادی در زن.

درک رادیکال دیگری نیز می‌توان داشت. زن را باید وانهاد و حذف کرد تا به زندگی و آزادی رسید. زن، جنسیت و محدودیت است. فقط در نظام سنتی جنسی، تمایز زن از مرد دارای معنا بود. تمایز را که واسازی کنیم دیگر اعتبار خود را از دست می‌دهد. هزارگونه هویت و گرایش جنسیتی جای آن را می‌گیرند. به این خاطر، شاید واژه‌ی زن را به زبان می‌آوریم تا درد را، اجبار را به یاد آوریم و از آن نیرویی، انگیزه‌ای برای شتافتن به سوی زندگی و آزادی به دست آوریم. سفری از گذشته به آینده، از خاطره به انتظار. در فراروی از زن، از مرد و حتی از انسان به‌طور کلی فراتر می‌رویم، به وادی زندگی، سرفصل سرزندگی، پا می‌نهیم. به سرزندگی و پویایی نهفته در زندگی و به دربرگیرندگی گسترده‌اش.

ب) زن زندگی: آزادی

زن و زندگی در ترکیب با یکدیگر اسارت می‌آفرینند. زن زندگی نیست. تنیده در آن است، هم‌پای آن است و از آن مراقبت می‌کند ولی خود آن نیست. زن اراده زیستن است. ماندگاری و پویایی زندگی، هر دو به عهدی اوست. از خانه و خانواده تا زایش، از مراقبت از شکنندگی تنه و تمامی شاخه‌های درخت زندگی تا گشایش افق برای آن. زندگی با تمام پویایی حتی در اوج شکوفایی وابسته و شکننده است. مدام باید تیمار و تغذیه شود تا پویا، سرزنده و پاک بماند. تا در ستیز با مرگ گاهی دیگر، مدتی دیگر،



برجای ماندن زن، با وجود حسی خود، با تمرکز بر مراقبت از زیست، این ماندگاری را تضمین می‌کند. این اما، اسارت او را در بر دارد. زندگی بر پای زن زنجیر می‌شود. تمامی هستی زن متمرکز بر زندگی شده، او را از همه چیز باز می‌دارد. زن باید برپا خیزد، نظم را به چالش خواند، راهی دیگر را در زندگی بجوید تا به آزادی دست یابد. زن ولی در لحظه لحظه زندگی آزادی را می‌شناسد. آزادی برای او مشخص است. برون آمدن از خانه، ایفای نقشی دگرگونه در خانواده و جامعه، شکلی دیگر از باروری و در نهایت روی‌کردی دیگر به زندگی. زن برای زیستن باید آزادی از وجود خویش بدست آورد.

برداشت دیگری نیز می‌توان داشت. آزادی زن در پیوند با جامعه آزادی زن یا آزادی، زندگی به تنهایی نیست، بلکه به مفهوم آزادی به معنای مجرد آن، در برگیرنده تمامی آزادی‌ها است. نه به آن خاطر که زن نیمی از جامعه، نیم در بند آن است و زندگی از آن همگان است و در نتیجه آزادی زن در کنار زندگی به معنای آزادی تمامی جامعه است. بلکه به آن خاطر که در آزادی، زن مسئولیت زندگی، مسئولیتی که همواره خود به عهده داشته را به تمامی جامعه واگذار می‌کند. جامعه باید خود را در کلیت خویش برای تیمار و مراقبت از زندگی، برای هستی‌مندی، رشد و شکوفایی (باز) سازماندهی کند. همگی باید در آن فرایند شرکت جویند. و این یعنی آزادی. آزادی برخاسته از اراده برای اداره‌ی جامعه و زندگی. طبقه یا گروه ویژه‌ای نمی‌تواند اراده خود را بر دیگران تحمیل کند چه کارِ سترگ‌تر و پیچیده‌تر از آن است که از زحمت اجباری تحمیل شده بر کسانی برآید. زن پیش‌تر به احساس، به شور، به توان (هر چند گره‌خورده به اندام و هویت و نه اراده آزاد) انجام می‌داد اکنون باید آن احساس و شور و توان در کنش تمامی انسان‌ها دمیده شود. آزادی در اجبار ولی به خواست آزاد. زنی که برای زیستن مراقبت از زندگی را به همگان وامی‌گذارد.

پ) زن، زندگی و آزادی

درآمیخته با یک‌دیگر، زن، زندگی و آزادی گستردگی خواست و گسترش



بینش را بیان می‌کند. شعار تأکیدی است بر اعتبار و اهمیت زن زندگی و آزادی. هر سه از زن که شاید مادی‌ترین هویتی است که انسان می‌تواند از آن برخوردار باشد تا آزادی به صورت مجردترین خواست و آرزو. از زنی که مدام بر پا می‌خیزد و سرکوب می‌شود و هزار محدودیت را پیش‌رویش گذاشته شده تا آزادی که در تجرید نوید رهایی از همه محدودیت‌ها، همه سرکوب‌ها، همه‌ی درخودماندگی‌ها می‌دهد. هر سه با یک‌دیگر. تمامی آن‌چه از جهان، از هستی می‌توان خواست. اعتبار، ارزش، سرزندگی، خوشی، شادی و رهایی. نه به صورت مجرد و کلی بلکه در اشاره به وجودی که بیش از هر وجودی سرکوب شده است، زن. پدیده‌ای که بیش از هر پدیده‌ی دیگری شکوفایی از آن زدوده شده است، زندگی. خواستی که همواره بوده و هیچ‌گاه به کسی مجال بهره‌مندی از آن داده نشده است، آزادی

سیری گسترشی را نیز می‌توان از زن تا آزادی دید. آزادی هر دو پدیده یا خواست دیگر را نفی می‌کند. زن در مادیت خود، در عینیت خود، و اگر بخواهیم آنرا به‌گونه‌ای نمادین بازتعریف کنیم در تشخیص و تعیین موضوعیت دارد. طبیعت، وجودی حسی، باروری و مراقبت مختصاتی این جهانی، مبتنی بر روی‌کردهایی در جهان زیست روزمره هستند. در آزادی اما، نفی می‌شوند. انسان‌ها را که آزاد بگذاریم تا هر که و هر چه که می‌خواهند باشند، مقوله‌ها را که به آزادی نقد کنیم و تمایز بین آن‌ها را به پرسش خوانیم، مقوله زن فرو می‌پاشد. زندگی نیز داری وجه عینی مشخصی است که از کار، خانه و خانواده تا خوشی، لذت و سرفرازی را دربرمی‌گیرد. ولی زندگی پویا است، باز به جهان، گشوده به آینده. شکننده نیز هست. مرگ آن را در هم می‌شکند. ولی تا هست پویا، باز و گشوده است. در این هیئت، زندگی زن را پشت سر می‌نهد. دروای آن قرار می‌گیرد. عناصری به آن می‌افزاید ولی هم چنین تشخیص و تعیین آن را فسخ می‌کند. زندگی تمامیت تجریدی موجود زنده را دربرمی‌گیرد. ولی زندگی باز پدیده‌ای است با ویژگی‌ها و تعریفی معین. مرگ هم آن را تهدید می‌کند و هم، با پایان دادن به آن، تعیین به آن می‌بخشد. مرگ فقط پایان زندگی نیست، آغاز معنا و تعیین آن نیز هست. آزادی از هر ویژگی تهی است. رهایی از هر گونه ویژگی و محدودیت آن است. آزادی اضمحلال



زن و زندگی در فرازش است. در فرازش رهایی از هر تعلقی. ولی آزادی آغاز ماجرا است. آزادی فتنه بر پا می‌کند، همه بنیادها و مبناها را ویران می‌سازد. فراخوانی است به همه که پای کار بیایند و وجود و سرنوشت خویش را خود رقم زنند.

سخن پایانی: در رویارویی با مرد، مرگ، بندگی

صد برداشت از سه واژه‌ی زن، زندگی و آزادی می‌توان داشت ولی آیا مقابل سه کلمه‌ی متضاد خود مرد، مرگ و بندگی معنای معینی را نمی‌رسانند؟ نه فقط واژه به واژه بلکه مجموعه در مقابل مجموعه. زن در مقابل مرد، زندگی در مقابل مرگ، آزادی در مقابل بندگی و مجموعه سه واژه در مقابل سه کلمه. زن در مقابل مرد به‌سان نماد انسان، خردورزی، خویشن‌داری و اقتدار، هویتی ویژه است در تن و جنسیت، در حساسیت‌های حسی-احساسی، با باری گران از سرکوب و تحقیر ولی هم‌چنین سرشار از شور و توان برگزشتن از محدودیت‌های تحمیل شده. زندگی هر چه باشد در تضاد با مرگ معنای مشخصی دارد. بودن، پویایی، گشودگی به جهان، رشد و در نهایت فروپاشی. از آزادی نیز می‌توان برداشت‌های گوناگون داشت ولی در مقابل بندگی رهایی از خواری، سرکوب و تحمیل، تصمیم‌گیری و کنش بر مبنای میل و اراده خویش را می‌رساند. اصلاً می‌توان ادعا کرد که شعار زن زندگی آزادی سر داده می‌شود تا جبهه‌ای را مقابل سرکوب، پوسیدگی، خواری و بدبختی مرد، مرگ و بندگی بگشاید. آیا چیزی شفاف‌تر و دقیق‌تر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟!

ولی قرار دادن زن زندگی آزادی مقابل مرد، مرگ و بندگی در را به روی دوزخی از سردرگمی و واماندگی می‌گشاید. نه‌تنها محوریت را از آن‌ها باز ستانده، وابسته به معنای کلمه‌های دیگر می‌سازد بلکه هم‌چنین تهدیدی جدی متوجه تری و طراوت آن‌ها می‌کند. مرد، مرگ و بندگی، هر سه، هستند، وجود دارند. جهان پر از آن‌ها بوده و هست. اما آن‌ها چیزهایی نیستند که کسی بخواهد شعارگونه، شورمندانه یا آرمان‌گرایانه از آن‌ها سخن گوید. مرگ را همه کتمان می‌کنند. زندگی از آن معنا می‌گیرد. درست. ولی بیش‌تر به آن



خاطر که از آن می‌گریزیم و در وحشت از آن زندگی را جدی‌تر می‌گیریم. بندگی منفورترین پدیده‌ی جهان است. کم‌تر کسی می‌خواهد که به میل به آن روی آورد یا از آن سخن گوید و یاد آن را زنده نگه دارد. مرد اقتداری و اعتباری در تاریخ داشته است که کم‌تر نیرو و متغیر دیگری در تاریخ از آن برخوردار بوده است. ولی اکنون بیش‌ازپیش پوشالی بودن آن آشکار شده است. مقوله‌ی مرد مقوله‌ای برساخته است و امروز در پی‌آمد واسازی آن مشخص شده که اقتدار و اعتبار گره‌خورده به آن از آن گروه اندکی بوده است. گروه اندکی که بیش‌تر به‌خاطر ثروت، مقام اجتماعی، نژاد و دانش می‌توانستند در جامعه اقتدار و اعتبار داشته باشند. کم‌تر کسی امروز می‌تواند به صرف مردانگی اقتدار و اعتبار به دست آورد. می‌خواهیم که اقتدار و اعتبار اموری به دست آوردنی باشند نه ذاتی‌هویی معین.

زن زندگی آزادی به‌صورت شعار، واژه‌های ادا شده و بازگفته، نوید ارزش‌هایی نو، دیدگاهی نو، جهانی نو را می‌دهد. واژه‌هایی که پرتاب می‌شوند تا در آنک و آن‌جای جهان و تاریخ ما به ازایی پیدا کنند. تناقض، تنش، هستی تحقیق‌نیافته را بیان می‌کنند. آنچه که هست ولی هستی نیافته است، آنچه که نیست ولی شمه‌ای از آن جایی هست. زنی که هست ولی نمی‌تواند (زن) باشد. سرکوب و نفی شده است ولی در باروری، در مراقبت، همواره بنیاد هستی بوده است. ذهنیت‌اش در پوچی، در تهی محض به سُخره گرفته شده است ولی حس-احساسی گره‌خورده به وجودی طبیعی در آن ادراک شده است. زندگی‌یی که در خود آکنده از درد و رنج، مشقت و عذاب است و رها در خود به ابتدال زیست برای زیست درمی‌غلتنند. زندگی به‌خودی‌خود به شکوفایی نمی‌رسد و در استثمار و روزمرگی به قفل انسداد برمی‌خورد ولی پویایی آن مدام شور آغازی نو، حرکت به سوی افق‌های گشوده آن می‌آفریند. آزادی حتی آن‌گاه که از آن سخن می‌گوییم آرمان است، خواست است، چیزی موجود و هستی‌مند نیست. در نگرشی علمی جایی برای آزادی وجود ندارد. علوم اجتماعی به تنهایی می‌تواند ده‌ها علت برای هر تصمیم و کنش ردیف کند. ساختار جامعه اساساً چیزی جز نظامی از فرمان، اجبار و محدودیت نیست. ولی همه‌ی این‌ها در مقابل یک چیز دود هوا می‌شوند. نیستی-مندی



به صورت گریز از هستی، میل به نادیده‌انگاری هر آنچه که بوده و هست و می‌تواند باشد.

مرد، مرگ و بندگی در نفرت و خشمی که دامن می‌زنند فراخوان به هستی‌مندی هستند. فراخوانی به جدی گرفتن سرنوشتی که به فرد واگذار شده است. این اما، به شرطی ممکن است که از بود هستی فراتر رفت و به استقبال نیستی رفت. هر آنچه هست را واسازی کرد. معناهایی نو را بر ساخت، جعل کرد و قلمرویی از آشفتگی در معنا را آفرید. فرصتی برای آن‌که از چیزهایی سخن گفت که بیش از آن تخیلی و آرمانی هستند که بتوان معنای معینی را به آن‌ها الصاق کرد و از آن‌ها عنصرهایی هستی‌مند ساخت. بایستی در کار است. مجبوریم که رها از ترس تلنباری برداشت‌ها، از زن زندگی آزادی سخن بگوییم.

